

تجزیه طلبی در چهار منظر

گروه های به حاشیه رانده شده و محروم از حقوق اساسی و مشارکت سیاسی، "اقلیت" نامیده می شوند. ایران در 90 سال اخیر شاهد انواع ستم ها به اقلیت های زبانی بوده است. حداقل این است که آنها از آموزش به زبان مادری خود محروم شده اند. نظام های سرکوبگر مردم را از حقوق اساسی شان محروم کرده اند. نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر، عادلانه ترین نظامی است که تاکنون آدیان بر ساخته اند. مبارزه ی مردم ایران ناظر به چنین هدف والایی است. اما افراد و گروه هایی به دنبال تجزیه ی ایران اند. دولت هایی نیز در سطح منطقه و جهان به اشکال مختلف از این رویه ها حمایت به عمل می آورند. نفرت از جمهوری اسلامی موجب شده تا افراد و گروه هایی میان کشور ایران و نظام جمهوری اسلامی هیچ تمایزی قائل نشده و به سوی پروژه هایی پیش روند که معطوف به نابودی ایران است.

مقاله های چهارگانه ی زیر ناظر به پیامدهای تجزیه طلبی در ایران است، خصوصاً پیامدهای خونبار انسانی آن. اما گروه هایی با برساختن هویت های فارس و ضد فارس، مبارزه ی آزادیخواهی مردم ایران را به نزاع های قومی تبدیل می کنند. هویت هایی که معلوم نیست از چه اجزایی تشکیل شده اند و تا حدی که من اطلاع دارم، تعریف نشده اند و مدعیان هویت های متعارضی را که می سازند، تاکنون به طور تحلیلی روشن نساخته اند که چیست؟

می گویند من "فارس" هستم. اما من نمی دانم که "فارس" بودن چه معنایی دارد و هرگز خود را "فارس" نخوانده و احساس نکرده ام. تصور من این بوده و هست که ما نیازمند اندیشه ی تجدد(مدرنیت) و نظام اجتماعی مدرن هستیم، نه بازگشت به جهان مفهومی ماقبل مدرن. هیچ نظام فکری ای به اندازه ی اندیشه ی تجدد برابری گرا نیست. اصل بر برابری و آزادی است. همه ی ما شهروندان برابر و آزاد هستیم و نظام های سیاسی ای باید پدید بیاوریم که ملتزم به این اصل باشند. من تا حدی می دانم که "شهروند برابر و آزاد" چیست؟ اما اصلاً نمی دانم که هویت های متفاوتی چون "فارس"، "کرد"، "ترک"، "بلوچ"، "لر"، و... چیست؟ البته که اشکال از من است. اما مدعیان نیز نکوشیده و نمی کوشند تا مدعای خود را توضیح دهند.

چهار مقاله زیر چنین دغدغه هایی را پی می گیرد. مدافع تمامیت ارضی ایران و آزادی همه ی ایرانیان است. از حق تعیین سرنوشت همه ی ساکنان ایران زمین دفاع می کند. نگاهش اومانستی است، نه ناسیونالیستی. به انسان چون انسان می نگرد. یعنی انسان- مستقل از تفاوت های جنسیتی و زبانی و مذهبی- غایت فی نفسه است. حقوق بشر، حقوق بشر است از آن نظر که "شهروند برابر و آزاد" است. به دموکراسی و آزادی و حقوق بشر و برابری فرا می خواند، نه جنگ و ستیز قومی و قبیله گری. باید دوران قبیله گری را پشت سر نهاد. آدیان دموکراسی را به عنوان نظام سیاسی عادلانه ی جهانی بر ساخته اند. حقوق بشر را در "اعلامیه ی جهانی حقوق بشر" مندرج کردند تا متعلق به همگان باشد. در گام سوم اعلامیه ی "اخلاق جهانی" را تهیه کردند. امیدوارم که این مقاله ها به گفت و گویی مستدل و فارغ از تهمت و دروغ و دشنام دامن بزند. هر چهار مقاله در متن پی دی اف زیر آمده است.

| موضوع | تاریخ | صفحه |
|---|---------|------|
| 1- پیامدهای تجزیه طلبی در ایران | 91/2/1 | 3 |
| 2- شکاف اصلی: دموکراسی و دیکتاتوری یا فارس و غیر فارس | 91/2/8 | 10 |
| 3- ضرورت تبعیض مثبت نسبت به اقلیت های زبانی | 91/2/20 | 15 |
| 4- کرد، ترک، بلوچ و فارس بودن چه معنایی دارد؟ | 91/2/28 | 20 |

پیامدهای تجزیه طلبی در ایران

طرح مسأله: طرح هایی برای تجزیه ی ایران یا جدایی طلبی وجود دارد. به عنوان نمونه به چند گزارش زیر بنگرید:

نمایندگانی از حزب حاکم در پارلمان جمهوری آذربایجان پیشنهاد کرده‌اند که نام کشورشان به "آذربایجان شمالی" تغییر یابد. یکی از آنها در توجیه این پیشنهاد گفته است: همچون کشورهای کره شمالی و کره جنوبی "بهتر بود آذربایجان هم از آنجا که دولتی است که مورد تجزیه واقع شده، نامش به آذربایجان شمالی تغییر یابد"[1].

امارات متحده که جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک را از آن خود و اشغال شده قلمداد می کند، سفر محمود احمدی نژاد به ابوموسی را به شدت محکوم کرد[2]، سفیر خود از ایران را فرا خواند[3] و بازی تیم فوتبال دو کشور را لغو کرد. کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس نیز تصمیم به نشست اضطراری گرفته و طی نامه ای به دبیرکل سازمان ملل، ضمن محکوم کردن سفر احمدی نژاد، نوشته اند: "شورا بر حاکمیت کامل دولت امارات بر جزیره ابوموسی و همچنین طناب بزرگ و طناب کوچک تاکید می کند"[4]. دولت های اردن، لیبی، مراکش، کویت، مصر و لبنان؛ هر یک به نوعی عمل احمدی نژاد را محکوم کرده و از دولت امارات پشتیبانی به عمل آوردند[5]. به گفته ی طرف ایرانی، دولت امارات اقدامات زیادی برضد ایران انجام داده و می دهد[6]. از سوی دیگر، العربیه ی عربستان سعودی، در 27 فروردین 91 از برگزاری تظاهرات اعتراضی مردم عرب زبان اهواز علیه اشغال این مناطق توسط دولت ایران از سال 1925 سخن گفته است[7]. بدین ترتیب، مسأله فقط و فقط محدود به سه جزیره ی ایرانی خلیج فارس نیست، بلکه کل استان خوزستان را هم در بر می گیرد.

برخی از گروه های کرد ضمن استقبال از بمباران لیبی توسط ناتو، خواستار اقدامی مشابه در رابطه ی با وضعیت کردستان ایران شده اند. آنان در نامه ی خود نوشته اند که کردستان کشور واحدی بوده که به زور میان چهار کشور تقسیم شده است.

از این نوع گرایش ها و طرح ها در موارد دیگری هم می توان سخن گفت (به عنوان مثال: طرح تشکیل کشور "بلوچستان بزرگ" مرکب از بلوچستان ایران و پاکستان و احتمالاً بخشی از جنوب افغانستان). مدعا این است: "در چنین زمینه و سیاقی، اگر ایران مورد تهاجم نظامی (مانند لیبی) قرار گیرد، به احتمال بسیار زیاد تجزیه خواهد شد".

فرض کنیم که این مدعا صد در صد صادق باشد. اما ممکن است برخی بگویند: خوب تجزیه ی ایران چه اشکالی دارد؟ نمی توان به بهانه ی تجزیه ی ایران اجازه داد تا جمهوری اسلامی به بقای خود تداوم بخشد. از "تجزیه ی ایران" نباید یک لولوخورخوره درست کرد که مانع سرنگونی نظام سرکوبگر جمهوری اسلامی و به سود رژیم تمام شود. نه تنها سرنگونی این رژیم که حقوق اساسی مردم را به نحو سیستماتیک نقض کرده و می کند به سود مردم است، بلکه تجزیه ی ایران هم اگر شرط لازم آن باشد، نمی توان جدایی

طلبی را به طور مطلق "بد" قلمداد کرد و با توسل به این مدعای مخدوش با حمله ی نظامی مخالفت ورزید.

در موضوع "تجزیه" ی یک کشور، باید محل نزاع را دقیقاً روشن ساخت که در کجا قرار دارد:

الف- آیا مرزهای ملی "دولت- ملت" ها دارای ارزش و موجه اند یا این مرزها و هویت های تاریحاً برساخته شده فاقد ارزش فی نفسه اند؟

ب- آیا وقتی کشوری از سوی یک دولت دیگر مورد تجاوز نظامی قرار می گیرد، دفاع از مرزهای ملی موجه است یا چند کیلومتر این طرف و آن طرف شدن مرزها آن قدر اهمیت ندارد که انسان های زیادی به خاطرش کشته شوند [8].

ج- آیا تحت شرایطی خاص تجزیه طلبی و جدا کردن بخشی از یک کشور از آن، اخلاقاً موجه است؟ یا تجزیه تحت هر شرایطی ناموجه است؟

د- جدایی طلبی و تجزیه ی یک کشور، چه پیامدهایی دارد؟

درباره ی این موضوع نیز گروهی با یک تشبیه مسأله را حل می کنند: مرد تنومند زورگویی دائماً به همسر خود ستم کرده و در بسیاری از مواقع او را کتک زده و می زند. رابطه ی همسری و تشکیل خانواده، هیچ تقدسی نداشته و حتی ادیان ابراهیمی در این مواقع "طلاق" را به رسمیت شناخته اند. به همین نحو، اگر دولت مرکزی، اقلیت قومی یا مذهبی یا زبانی خاصی را به طور سیستماتیک مورد تبعیض و سرکوب قرار داد، آنها حق دارند از "طلاق سیاسی" استفاده کرده و از آن کشور جدا شوند. مستقل از این که تشبیه پایه ی استدلال نیست، این تشبیه از جهات گوناگون بی مورد است. به عنوان مثال، دو فرد بالغ عاقل آزادانه تصمیم می گیرند تا با یکدیگر زندگی مشترکی را براساس قراردادهای رایج محقق سازند، اما افراد در کشوری خاص به دنیا می آیند، نه آن که محل تولد یا کشور خود را "انتخاب" کرده باشند.

موضوع بحث ناظر به چهارمین مسأله است. فرض کنید آدیامان آن قدر از نظر عقلانی و اخلاقی پیشرفت کرده بودند که در چنین مواردی به راحتی جدایی ستم دیدگان را می پذیرفتند و اجازه می دادند تا آنها "طلاق سیاسی" بگیرند. اما چنین نیست. شاید به جز یک مورد استثنایی، تمامی موارد جدایی طلبی ها به شدت خشونت بار و خونین بوده است. تجزیه ی یوگسلاوی سابق به کراوسی، اسلونی، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه، مونتنگرو و صربستان موید این مدعا است. این تجزیه ی به شدت خونبار، از آغاز دهه ی 1990 شروع شد و تا سال 2006 به طول انجامید. حتی جدایی یک زن و شوهر از یکدیگر با صدها مسأله دست به گریبان است، چه رسد به مسأله ی مهمی چون تجزیه ی یک کشور.

چرا کشورها به صورت عقلانی و اخلاقی "تجزیه" نمی شوند؟ برای این که :

یکم- وقتی فردی تابعیت کشوری را ترک گفته و شهروند کشور دیگری می شود، "چیزی" با خود نمی برد (به جز هزینه هایی که صرف آموزش و پرورش او شده و وی را به سرمایه تبدیل کرده است)، اما وقتی

اقلیتی تابعیت سیاسی کشوری را ترک گفته و کشور را تجزیه می کنند، بخشی از خاک آن کشور را با خود می برد.

دوم- منابع طبیعی یک کشور به طور برابر در خاک آن کشور قرار ندارد. به عنوان مثال، خوزستان دارای نفت را با سیستان و بلوچستان فاقد منابع طبیعی مقایسه کنید. از جدا شدن یکی از این دو، کدام طرف زیان خواهد دید؟

سوم- منابع دست ساز بشر (از جمله صنعت و زیر ساخت های اقتصادی) نیز به طور مساوی در کشور قرار ندارد. ممکن است یک استان صنعتی باشد و صنایع مهم کشور در آن قرار داشته باشد، اما استان دیگری فاقد کمترین صنایع باشد.

چهارم- کنش جدایی طلبی را نمی توان به متغیرهای تبعیض و سرکوب فروکاست. به عنوان مثال شهر قم را در نظر بگیرید. فرض کنید که قم به طور سیستماتیک مورد تبعیض و سرکوب قرار گرفته است. فرض کنید که دولت قانونی را به تصویب می رساند که با مردم قم همان رفتاری را داشته باشد که با اقلیت بهایی دارد. آیا جدا کردن قم از ایران ممکن و مطلوب- برای اهالی آن- است؟ حال به کردستان بنگرید. مسأله فقط و فقط سرکوب و تبعیض مردم کرد نیست، بلکه مسأله ی کردستان عراق، ترکیه و سوریه وجود دارد که در صورت جداسدن هر چهار مورد، می توان کشور کردستان را تشکیل داد. به تعبیر دیگر، این ایده، مستقل از متغیرهای تبعیض و سرکوب، حداقل برای عده ای به عنوان یک "آرمان فی نفسه ارزشمند" موضوعیت دارد. در میزان و تعداد مدافعان این آرمان می توان چون و چرا کرد، اما در اصل وجود چنین آرمانی و گروه هایی که به دنبال تحقق آنند، نمی توان تردید کرد.

روشن است که چهار کشور ایران، سوریه، عراق و ترکیه نمی گذارند که استان کردستانشان جدا شده و کشورشان تجزیه شود. هر چهار کشور، در عین مخالفت با تشکیل کشور بزرگ کردستان، از کردهای کشور همسایه علیه دولت حاکم استفاده- یا سوء استفاده- کرده اند (به عنوان نمونه: روابط گرم حافظ اسد با کردهای ترکیه و عراق و استقرار عبدالله اوجلان و حزب دموکرات کردستان ترکیه در دره ی بقاع و دمشق، روابط رژیم شاه با کردهای عراق، روابط صدام حسین با گروه های کرد ایرانی). در حال حاضر کردستان عراق به وضعیتی شبه مستقل دست یافته و مسعود بارزانی- رئیس اقلیم کردستان عراق- با استفاده ی از فرصت ضعف دولت مرکزی، به دنبال اعلام استقلال کامل است. قرار بود در نوروز 91 این خبر را اعلام کند، اما در پیام خود گفت: "با اطمینان به شما می گویم که روزی که خبر خوشی به شما داده شود فرا خواهد رسید، اما باید در فرصتی مناسب باشد، اما اطمینان دارم آن روز فرا خواهد رسید". بارزانی گفته است که اگر دولت مرکزی به مطالباتش تن ندهد، برای استقلال به افکار عمومی کردها رجوع خواهد کرد. از نظر او، مردم کردستان خواهان استقلال اند [9].

آینده ی سوریه روشن نیست، اما جنگ داخلی و تجزیه آن کشور نیز احتمالی است که در تحلیل سیاسی و "معماری منطقه" توسط معماران نمی توان نادیده گرفت. اختصاص حقوق یک صد میلیون دلاری برای "ارتش آزاد سوریه" توسط سه کشور عربستان سعودی و قطر و امارات، و اختصاص کمک 12 میلیون دلاری توسط اوپاما به اپوزیسیون سوریه برای سرنگونی رژیم آن کشور [10]، از جمله مواردی هستند که

به جنگ داخلی و احتمالاً تجزیه ی آن کشور دامن می زنند. در این میان، بخشی از گروه های کرد سوریه به گروه های کرد ترکیه نزدیکند و بخش دیگری نیز به گروه های کرد عراق همفکرند. اما ترکیه که دارای بیشترین نفوذ در "شورای ملی سوریه" است، به هیچ وجه نمی خواهد که منطقه ی خودمختار کردها در سوریه- مشابه عراق- تشکیل شود، چه رسد به تشکیل کشور کردستان.

باید یک طیف حداقلی و حداکثری را در نظر گرفت. در سر طیف حداقلی، حکومت خودمختار کردهای عراق برای کردهای سه کشور دیگر الگو شده است، اما در سر طیف حداکثری، تشکیل کشور مستقل کردستان از ترکیب کردستان چهار کشور دیگر مطرح است.

پنجم- برای اکثر ایرانیان، ایران به عنوان یک "دولت- ملت" با مرزهای معین و تاریخ بلند، دارای اهمیت و ارزش فراوان است. سرودهایی که در طول تاریخ برای آن ساخته اند، جان فشانی هایی که در طول تاریخ برای آن کرده اند- از جمله صدها هزار شهید در دفاع در برابر تهاجم صدام حسین- نمادهایی از این واقعیت اند. واقعیت وطن دوستی ایرانیان را نمی توان انکار کرد. آمریکائیان هم کشور خود را دوست دارند و پرچم ملی شان را بر در منازل و همه جا نصب می کنند. وطن دوستی امری مذموم نیست.

ششم- هرگاه دولت مرکزی ضعیف می شود، گرایش های جدایی طلبانه قوت می گیرد. دولت های حاکم تجزیه ی بخشی از کشور را تحمل نکرده و با افراد و گروه هایی که قصد دارند به زور بخشی از کشور را جدا سازند، با خشونت برخورد کرده و آنها را سرکوب می کنند. در این میان، ساکنان دیگر مناطق کشور نیز به یاری دولت مرکزی می شتابند تا مانع تجزیه ی کشورشان شوند.

هفتم- اکثریت مردم کشورهای موجود جهان بر این نظرند که مردم یک منطقه نمی توانند درباره ی جدا کردن بخشی از قلمرو کشور "به تنهایی" تصمیم بگیرند، بلکه "کل مردم کشور" باید در این تصمیم گیری مشارکت داشته باشند، چون کشور **ملک مشاع** همه ی مردم یک سرزمین است (کردستان همان قدر به خراسانی ها تعلق دارد، که خراسان به کردستانی ها. خوزستان همان قدر به تبریزی ها تعلق دارد، که تبریز به خوزستانی ها). ممکن است کسی بگوید این نظریه ناموجه است، اما ناموجه بودن یک امر است، و وجود اعتقاد به این مدعا امری دیگر است. براساس همین رویکرد، با جدایی طلبان برخورد خواهند کرد. به گمان اینها، همان گونه که لغو تابعیت یک اقلیت و اخراج همه ی آنها از کشور عملی ناموجه و نقض حقوق بشر است، تجزیه ی یک سویه ی کشور هم ناموجه است.

هشتم- رجوع به تاریخ جهت توجیه تجزیه و ساختن کشوری جدید که در گذشته وجود داشته- حتی اگر این مدعا صادق باشد- به ایرانیان هم این امکان را می دهد تا با رجوع به تاریخ مدعی شوند که روزگاری بسیاری از کشورهای موجود جهان، بخش هایی از "**امپراطوری ایران**" بوده اند. پس باید به ایران بازگردانده شوند. ظریفی می گفت: شاه حق نداشته بحرین را ببخشد، بحرین باید به ایران بازگردانده شود.

این عوامل، و عواملی دیگر، موجب می شوند تا فرایند تجزیه ی یک کشور به شدت خونین شود. ده ها هزار انسان کشته و صدها هزار تن آواره می شوند. پای دولت های خارجی به میان کشیده می شود و هریک از آنها بنا بر "منافع ملی" خود از یک طرف علیه طرف دیگر حمایت به عمل خواهند آورد. همان

گونه که دیده می شود، بحث ما کارکردی و معطوف به پیامدهای کنش های تجزیه طلبانه است. هدف کاهش درد و رنج مردم و تأمین حقوق اساسی آنهاست، نه نابودی آنها از طریق جنگ.

"هویت طلبی" و "ملی گرایی" قوی، می تواند حتی روشنفکران را به "جنایت علیه بشریت" و "جنایات جنگی" بکشاند. الی ویسل- برنده ی جایزه ی صلح نوبل و یکی از بازماندگان هولوکاست- در جریان جنگ بوسنی بسیار فعال بود. می گوید همه ی گروه ها مردم را قتل عام می کردند و منکر آن بودند: "از رفتار رهبران گروه های جنگ طلب خشمگین بودم. همه شان دروغ می گفتند. همه شان دروغ می گفتند. همه شان منکر این فاجعه انسانی بودند. منکر این بودند که مردم بوسنی در رنج اند." رادوان کاراجیچ- رهبر صرب ها در نسل کشی مسلمانان در جنگ بوسنی- یک روشنفکر بود. الی ویسل می گوید: "من به او گفتم که او روانشناس و شاعر است و باید به قول و قرارهای خود متعهد باشد" [11]. کاراجیچ از سال 2008-1995 فراری بود و صرب ها به خوبی از او محافظت به عمل می آوردند.

سرژ برامرتز- دادستان دادگاه ویژه ی کیفری بین المللی جرایم ارتکاب شده در یوگسلاوی سابق- به خوبی توضیح داده که افرادی که مرتکب "جنایت علیه بشریت" شده اند، در میان قوم خود "قهرمان" به شمار می روند:

"همانطور که می دانید به صورت کلی درجه ی ملی گرایی در کشورهای یوگسلاوی سابق بالاست و این مشکل هنوز برطرف نشده است. متأسفانه مشاهده می کنیم که اغلب افرادی که در لاهه به جرم "جنایات جنگی"، "نسل کشی" و "جنایت علیه بشریت" در دادگاههای بدوی و تجدید نظر محکوم شده اند، از سوی افکار عمومی در کشور هایشان مورد حمایت قرار گرفته اند... افرادی که طی سالها و در طی جنگ به چشم یک قهرمان به آنها نگاه می کردند، در واقع از اعتماد آنها به خود سوء استفاده کرده اند و امروز به دلیل مسئولیت هایشان در جنایاتی که در یوگسلاوی سابق بوقوع پیوسته، محکوم شده اند" [12].

اگر مردم آن قدر عقلانی و اخلاقی بودند که با اقلیتی که به طور سیستماتیک مورد تبعیض و سرکوب قرار گرفته همدلی و همراهی می کردند تا آنها "طلاق سیاسی" بگیرند، پیش از آن "تبعیض" و "ستم" روا نمی داشتند تا اقلیت را به مرز جدایی طلبی سوق دهند. عدالت (حقوق بشر و دموکراسی و...) راه حل مسأله است. همه ی سیاست های باید معطوف به تبعیض زدایی و کاهش درد و رنج مردم باشد.

"تفاوت ها" (زبانی، جنسی، دینی، قومی، و...) را باید به رسمیت شناخت و دموکراسی کثرت گرایانه را حاکم کرد. اما اگر بیش از حد بر "تفاوت" ها تأکید رود، و از آنها "هویت های صلب" برساخته شود؛ "متفاوت" ها به یک "دیگری" که به کلی با ما در خصوصیات انسانی تفاوت دارند، تبدیل می شوند و راه خشونت گشوده خواهد شد. "ذاتی سازی" تفاوت ها یا برساختن "هویات سراپا متعارض"، فرایندی است که پایانی جز حذف از حیات انسانی ندارد. برای این که در گام اول از متفاوت ها "انسانیت زدایی" خواهد شد. در گام دوم، دیگری انسانیت زدایی شده، حیوان (میمون، خوک، خر، و...) قلمداد خواهد شد. در گام سوم، متفاوت ها، "حیوانات وحشی" به شمار خواهند رفت. در گام آخر، "حیوانات وحشی" با سلاح های نابود کننده کشته خواهند شد.

کرد، ترک، فارس، بلوچ، عرب، سنی، شیعه، کاتولیک، پروتستان، یهودی و...؛ با همه ی "تفاوت" های غیر قابل انکار، "انسان" اند. باید به همه ی آنها به چشم "شهروندان آزاد و برابر" نگریست و ساختارها و نهادهایی آفرید که آزادی آدمیان را دائماً افزایش دهند و "تبعیض" و "نابرابری" ها هم دائماً کاهش دهند. فراموش نباید کرد: هیچ چیز مهم تر از همین انسان های دوپای با گوشت و استخوان و خون نیست. به جای قربانی کردن آنها در پای ایدئولوژی های ناکجاآبادی یا مفاهیم انتزاعی، باید جان انسان ها را پاس داشت و درد و رنج آنها را کاهش داد.

تهاجم نظامی به ایران- به هر بهانه ای- این "فرصت" را پدید می آورد تا جدایی طلبان تجزیه ی ایران را عملی سازند. برای حفظ ایران و ایرانیان، راهی جز گذار مسالمت آمیز به دموکراسی وجود ندارد. تجزیه، حق یا ناحق، به شدت خونین خواهد بود. میلیون ها کشته و آواره یکی از پیامدهای این امر است. آدم ها چون گرگ و پلنگ و افعی به جان هم خواهند افتاد.

منبع: بی بی سی، 91/2/1

پاورقی ها:

1- رجوع شود به لینک:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2012/02/120209_l23_iran_azarbayjan_change_name.shtml

2- رجوع شود به لینک: <http://www.alarabiya.net/articles/2012/04/12/207225.html>

3- رجوع شود به لینک: <http://www.alarabiya.net/articles/2012/04/12/207277.html>

4- رجوع شود به لینک: <http://www.alarabiya.net/articles/2012/04/14/207604.html>

5- رجوع شود به لینک: <http://www.entekhab.ir/fa/news/59110>

6- رجوع شود به لینک:

<http://www.tabnak.ir/fa/news/238229/%D9%87%D9%85%D9%87-%D8%A7%D9%82%D8%AF%D8%A7%D9%85%D8%A7%D8%AA%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86-%D8%A7%D9%86%D8%AC%D8%A7%D9%85-%D9%85%DB%8C-%D8%AF%D9%87%D8%AF>

7- رجوع شود به لینک: <http://www.alarabiya.net/articles/2012/04/15/207939.html>

8- برخی فلاسفه استدلال می کنند که جنگ برای دفاع از مرزهای ملی ملاً ناموجه است. چرا که اگرچه حمله ی متجاوز از نظر اخلاقی ناموجه است اما باید نکات زیر را لحاظ کنیم: الف- بسیاری از سربازان به زور به جنگ آورده شده اند ب- تعداد زیادی از سربازانی که مسولیتی در حمله ندارند باید کشته شوند. ج- در هر جنگی میزان زیادی از غیرنظامیان قربانی می شود و خرابی های بسیار بار می آید. د- تجربه

ی تاریخی نشان می دهد که تغییر مرز ها باعث نشده است که وضعیت معاش مردم ساکن در آن منطقه به طرز قابل توجهی تغییر پیدا کند. با در نظر گرفتن این نکات، این دسته از فلاسفه استدلال می کنند که اگرچه تجاوز نظامی ناعادلانه است، دفاع در برابر چنین حمله ای از نظر اخلاقی ناموجه است . به عبارت دیگر پیامدهای بسیار ناگوار جنگ در مقابل نتایج مثبت اندک سبب می شود که طرف محق دیگر توجیه اخلاقی لازم را برای ورود به جنگ نداشته باشد. برای سوبیه ی حق- که مورد تجاوز قرار گرفته- امر اخلاقی چشم پوشیدن از حق، یا لاقول به دنبال حق خود رفتن به روش های مسالمت آمیز است. به عنوان نمونه، به گزارش زیر از دفاع "جف مک من" از این نظریه بنگرید:

[/http://bcroundtable.com/2012/02/27/war-a-mcmahans-game](http://bcroundtable.com/2012/02/27/war-a-mcmahans-game)

9- رجوع شود به لینک: <http://www.alarabiya.net/articles/2012/04/08/206292.html>

10- رجوع شود به لینک:

http://www.radiofarda.com/content/f2_syria_obama_aid_12_million_package_opposition_accelerating_ownfall_of_assad/24547942.html

11- رجوع شود به لینک:

http://www.radiofarda.com/content/f3_wiesel_on_war_in_bosnia/24546036.html

12- رجوع شود به لینک:

<http://persian.euronews.com/2012/03/05/international-justice-is-it-working/>

شکاف اصلی: دموکراسی و دیکتاتوری یا فارس و غیر فارس

شکاف اصلی اجتماعی و سیاسی جامعه ی ایران کدام است؟ از نظر تاریخی، شکاف های چپ و راست، وابستگی و استقلال طلبی، استبداد و دموکراسی خواهی، شیعه و سنی، و غیره در جامعه ی ایران وجود داشته که در دوران های گوناگون هریک به شکاف اصلی (فعال) تبدیل شده اند. تا حدی که من می فهمم، برای اولین بار در تاریخ چند دهه ی اخیر ایران، دموکراسی و حقوق بشر و آزادی به گفتمان مسلط روشنفکری و مخالفان در ایران تبدیل شده است. پیامد طبیعی این امر، تبدیل نزاع نیروهای اجتماعی دموکراسی خواه با نیروهای مدافع دیکتاتوری، به شکاف اصلی ایران تبدیل شده است. بقیه ی شکاف های اجتماعی، در شرایط کنونی به صورت غیر فعال یا خفته درآمده اند. اما طرح هایی وجود دارد که به دنبال برساختن نزاع فارس و غیرفارس و تبدیل آن به شکاف اصلی جامعه ی ایران هستند. این طرح ها مبتنی بر مبانی نادرست و پیامدهای ناگوار و مهلکی هستند. نکات زیر، روشنگر محل نزاع و اصل مدعا هستند.

یکم- هویت فارس: چیزی به نام "هویت فارس" وجود ندارد. یعنی هویت "تکواره" (singular) وجود خارجی ندارد و همه "هویت ها"، چند پارچه و ترکیبی اند. می توان در دنیای ذهن یک هویت تکواره به نام "هویت فارس" درست کرد، اما در عالم خارج چنان هویتی وجود ندارد. این حکم همه ی هویت هاست.

برساخته ی ذهنی "هویت فارس"، مدعایی ایدئولوژیک است، نه نظری/تحلیلی/نقدی. به تعبیر دیگر، چه ویژگی های تحلیلی هویت فارس را می سازند؟

آیا هرکس به زبان فارسی حرف می زند، "ملت" یا "قوم" یا "هویت" یا "خلق" فارس است؟ روشن است که همه ی ایرانیان به زبان فارسی حرف می زنند. در این صورت همه، "فارس" هستند.

آیا هر کس از پدر و مادری زاده می شود که فقط و فقط زبان فارسی می دانند، و خود او نیز جز زبان فارسی، زبان دیگری نمی داند، فارس است؟ در این صورت دیگر ایرانیانی که به زبان دیگری- علاوه ی بر زبان فارسی- مسلط هستند و حرف می زنند، دارای یک "امتياز" یا "برتری" نسبت به امثال نویسنده ی این مقاله اند که جز فارسی، زبان دیگری (کردی، ترکی، عربی و...) نمی داند. اما این امتیاز، چگونه موجب می شود تا من هویت کاملاً "متفاوت" و "متعارض" ی به نام "فارس" بیایم که مجمع همه ی بدی ها و شرور عالم است؟

آیا هر کس در استانی چون تهران به دنیا آمده است، "هویت فارس" را می سازد؟ این هم مدعایی باطل است. چرا که استانی چون تهران، چند فرهنگ ترین و چند زبانه ترین استان ایران است.

آیا زمامداران ایران (حکومت مرکزی)، هویت فارس را تشکیل می دهند؟ این نیز مدعایی باطل است که در بند سوم توضیح اش خواهد آمد.

همه ی هویت ها- همچون مرزهای ملی- برساخته های تاریخی/اجتماعی اند، نه پدیده های طبیعی. بدین ترتیب، فاقد ذات اند. اما دیدگاهی ایدئولوژیک می کوشد تا چنان وانمود کند که هویت ها دارای ذات ثابت و صلب و یک پارچه اند.

دوم- سرکوب دینی : زمامداران 33 سال اخیر، "به نام" اسلام بر کشور حکومت کرده و به نام "اسلام"، شیعه و سنی، ترک و کرد و فارس و عرب و بلوچ و غیره را سرکوب کرده اند. همه ی کارها به نام اسلام صورت گرفته و می گیرد، نه قوم یا خلق یا ملت یا هویت یا زبان فارسی. به همه ی مردم ایران ستم شده و همه را از حقوق خود محروم کرده اند. در کردستان نیز با کردهای شیعه روابط بهتری داشته و ستم بیشتری نسبت به کردهای اهل سنت اعمال کرده اند.

یکی از اقدامات جمهوری اسلامی ترویج زبان عربی و وارد کردن بسیاری از کلمات عربی به زبان فارسی است که در گذشته به گوش مردم نخورده بود. نام های عربی بر افراد و خیابان ها و مراکز نهادن، یکی دیگر از روش های عمومی سازی زبان عربی بوده است. عربی زبان قرآن و احادیث است. آنها زبان عربی را بهترین زبان ها به شمار می آورند، چون خداوند به آن زبان سخن گفته است، نه زبان فارسی یا آلمانی یا روسی یا کردی یا ترکی.

سوم- ترکیب زبانی زمامداران : به ترکیب زبانی و زادگاه زمامداران 33 سال گذشته بنگرید. به عنوان نمونه، چند درصد زمامداران ترک زبان (آیت الله خامنه ای، آیت الله مشکینی، آیت الله موسوی اردبیلی، میرحسین موسوی، آیت الله خلخالی، آیت الله موسوی تبریزی، ...) بوده اند؟ آیا احکام اعدامی که آیت الله خلخالی در کردستان- و دیگر نقاط کشور- صادر کرد را باید به نام ترک زبان ها نوشت؟ سید حسین موسوی تبریزی دادستان منصوب آیت الله خمینی در دهه ی شصت بود. آیا عملکرد وی در آن دوران را هم باید به نام ترک ها نوشت؟ آیا زمامداری سرکوبگرانه ی آیت الله خامنه ای را باید به پای ترک ها نوشت؟

اگر سرکوبگری های اینان را نمی توان به پای ترک ها نوشت، به طریق اولی نمی توان آن اعمال ناروا را به فارس ها نسبت داد. اگر آن رویکرد درست بود، در آن صورت می بایست اعمال هیتلر را به آلمانی زبان ها، رفتارهای استالین را به گرجستانی زبان ها و رفتارهای موسولینی را به ایتالیایی زبان ها نسبت داد.

در میان زمامداران سه دهه ی گذشته از زبان های دیگر وجود داشته است. ایرانیانی که زادگاهشان خوزستان/اهواز بوده، زبان عربی می دانند و در حکومت بوده اند را فراموش کنید(محسن رضایی، علی شمخانی و...). به این بنگرید که در این 33 سال چه تعداد از متولدین عراقی پست های رژی را اشغال کرده اند؟ به عنوان نمونه به این چند تن توجه کنید: آیت الله هاشمی شاهرودی(عضو فقهای شورای نگهبان، ده سال رئیس قوه ی قضائیه، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی، رئیس هیأت حل اختلاف قوا و...)، علی اکبر صالحی(نماینده ی ایران در آژانس بین المللی انرژی اتمی، رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، وزیر امور خارجه ی کنونی)، سردار محمد رضا نقدی(رئیس حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی، معاون رئیس جمهور و رئیس ستاد مبارزه ی با قاچاق کالا

و ارز، فرماندهی سازمان بسیج مستضعفین) ، محمد رضا هاشمی گلپایگانی(وزیر فرهنگ و آموزش عالی در دوران هاشمی) و...

از کرد زبان ها، تا حدی که حافظه یاری می کند: محمد رضا رحیمی(استاندار کردستان، معاون اول رئیس جمهور)، عبدالله رمضان زاده(استاندار کردستان، سخنگوی دولت خاتمی، زندانی سیاسی فعلی).

چهارم- سرکوب فارس ها: رژیم پهلوی و رژیم جمهوری اسلامی فقط و فقط افراد غیر فارس زبان را سرکوب نکرده و تبعیض را نسبت به آنها روا نداشته اند، بلکه فارس زبان ها را هم سرکوب کرده و می کنند. بسیاری از اعدام و زندانی شدگان فارس زبان بوده و هستند. حکومت استبدادی ، حکومت اقلیت بسیار کوچک است که نسبت به دیگران تبعیض روا می دارد.

اگر آن مدعا صادق بود، می بایست همه ی فارس زبان ها موافق جمهوری اسلامی باشند. در حالی که چنین نیست و تهران که به اصطلاح مرکز فارس زبان ها به شمار می رود، بیش از همه زندانی و اعدامی داشته است. به جنبش سبز بنگرید که محل اصلی آن تهران بود و کمترین هزینه اش چند هزار بازداشتی است.

پنجم- ناسیونالیسم ایرانی : تاریخ گواه آن است که ناسیونالیسم ایرانی، هرگز ناسیونالیسم فارس زبان ها نبوده است، بلکه ناسیونالیسم ایرانی بود. به عنوان مثال، بیشترین رهبران فکری ناسیونالیسم ایرانی در دوران مشروطه آذربایجانی یا قفقازی بوده اند(آخوندزاده، طالبوف، تقی زاده، کسروی تبریزی، و...). از سوی دیگر، سه همسر از چهار همسر رضا شاه- که مادر شاهزادگان پهلوی هستند- از خاندان های ترکمان تبار آیرملو و قاجار بودند. بدین ترتیب، محمدرضا شاه پهلوی نیز نیمه ترکمان بود. مگر آن که بر سازندگان خلق فارس، برای زنان در به وجود آمدن فرزندان هیچ نوع فاعلیتی قائل نباشند و فاعلیت را ویژگی مردانه قلمداد کنند.

ششم- انسان یا قومیت : دوران مدرن دو تجربه ی متفاوت داشته است. تجربه ی هولناک تأکید بیش از حد بر تفاوت ها و تبدیل آنها به تعارض و جنگ های خونین و هولناک قومی، تجربه ی تأکید بر وجوه مشترک انسانی و برساختن "حقوق بشر" و دموکراسی برای "آدمیان برابر و آزاد". اروپائیان که تجربه ی تلخ قرن ها جنگ و کشتار را در کارنامه ی خود ثبت کرده اند، بالاخره به این سو رفتند تا اروپای واحد را با پول واحد و برداشتن مرزها بیافرینند. اصل ایده از آن کانت بود که در رساله ی صلح ابدی ، فدراسیونی جهانی به نام "جمهوری جمهوری ها" را برای زندگی صلح آمیز و انسانی پیشنهاد کرد.

نباید نزاع های قومی میان هویت های مختلف ایجاد کرد. انسانیت مهم است، نه زبان و قومیت و نژاد و مذهب و جنسیت. حقوق بشر ، حقوق شهروندان آزاد و برابر است. باید این ایده را موجه ساخت که همه ی افراد زاده شده در هر نقطه ای و با هر زبانی، "شهروندان آزاد و برابر" هستند. عمده کردن تفاوت و وجوه افتراق، تنها دستاوردی که دارد، خون ریزی های وسیع است. اگر تضادهای هویتی/قومیتی برجسته شوند، دموکراسی و حقوق بشر کاملاً به حاشیه خواهند رفت و تنها چیزی که باقی خواهد ماند: نفرت از

دیگری (هویت مقابل) و کشتن طرف مقابل که حیوانی درنده بیش نیست. هینلر نماد این رویکرد بود که فاجعه ی هولوکاست را آفرید.

هفتم- دفاع از حاکمیت فارس ها: هیچ کس مدافع حاکمیت یک قوم بر دیگر اقوام از طریق سرکوب نیست. اگر هویت برساخته شده ای به نام فارس وجود خارجی داشته باشد، حق ندارد دیگر ساکنان ایران زمین را که به زبان دیگری حرف می زنند، از حقوق اساسی و شهروندی- از جمله حق تعیین سرنوشت یا مشارکت سیاسی- محروم سازد و از طریق سرکوب بر دیگران سلطه یابد.

در اینجا دو مدعا را باید از یکدیگر تفکیک کرد: الف- محکوم کردن سرکوبگری ها و تبعیض های نهادینه ی رژیم جمهوری اسلامی و دفاع از حقوق تمامی کسانی که به آنها ستم شده، ب- محکوم کردن فارس ها و درست کردن نزاع های قومی. دیدگاه اول به دنبال گذار از رژیم استبداد دینی کنونی به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر است که همه ی ساکنان ایران زمین را "شهروندان برابر و آزاد" به شمار می آورد، اما دیدگاه دوم به دنبال برجسته سازی "تفاوت" های انسانی و تبدیل آنها به "تعارض" و جدایی است.

سودان فاقد دموکراسی و حقوق بشر هزینه ی بسیار سنگینی طی سال های 1995 تا 2005 در دو جنگ داخلی بابت تجزیه پرداخت کرد. گفته می شود که طی این سال ها دست کم دو میلیون نفر کشته شده اند [1]. در نهایت براساس توافق نامه ی جامع صلح 2005، همه بررسی استقلال از 9 تا 16 ژانویه ی 2011 برگزار شد و جنوب به استقلال دست یافت. با این همه هنوز نزاع ها پایان نیافته و در نقاط مرزی بر سر منابع نفتی این دو کشور درگیرند. در روزهای گذشته درگیری های نظامی بین دو طرف روی داد و نگرانی ها از احتمال رخ دادن جنگی تمام عیار افزایش یافته است [2]. این درگیری ها بیش از 80 هزار آواره بر جای نهاده است که در شرایطی رقت بار به سر می برند [3].

هشتم- چند-فرهنگ گرایی: کثرت گرایی معرفتی، دینی، زبانی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی به سود همگان است. پذیرش تنوع و گفت و گوی فرهنگ های متنوع و متفاوت، ما را به حقیقت نزدیک تر ساخته و زندگی را رنگارنگ می سازد. هر جا وضعیت حقوق بشر بهبود یافته و دموکراسی استقرار یافته است، تبعیض زدایی صورت گرفته و همه به حقوق خود رسیده اند. مسأله ی ما گذار از جمهوری اسلامی به نظامی دموکراتیک است، نه نزاع های قومیتی کاذب به راه انداختن. کانادا بهترین نمونه ی نظام دموکراسی "چند- فرهنگی" (multiculturalism) است. دموکراسی بهتر از هر نظام دیگری چند- فرهنگی را پاس می دارد.

نهم- پیامد های تهاجم نظامی: مدعای ما این بود و هست که تجزیه ی ایران، پیامد حمله ی نظامی به کشور است. این مدعای پیامدگرایانه می گفت: تجزیه ی کشور عملی به شدت خونین خواهد بود که میلیون ها کشته و زخمی و آواره به جای می نهد. پس محل نزاع، نه حاکمیت انحصارطلبانه ی فارس هاست، نه دوام جمهوری اسلامی. مسأله پیامدهای انسانی امر است. آنان که از تهاجم نظامی به ایران دفاع می کنند (مدل لیبی)، دو دسته اند: یک گروه به پیامد تجزیه ی ایران توجه ندارد، اما افراد و گروه هایی به صراحت گفته و می گویند که به دنبال تجزیه ی ایران هستند. سخن ما ناظر به حق یا ناحق بودن تجزیه

نبود، سخن برسر تلفات انسانی بی شمار و نتایج فاجعه بار تجزیه طلبی بود. این مدعایی توصیفی و تبیینی و ابطال پذیر است. یعنی منتقدان می توانند نشان دهند که تجزیه ی ایران عملی مانند برگزاری انتخابات در سوئیس و سوئد خواهد بود.

دهم- اهمیت انسان ها: هیچ چیز مهم تر از جان و حقوق همین آدمیان دویا نیست. آیا دو میلیون تلفات انسانی برای تجزیه ی سودان، اخلاقاً موجه است؟ آیا سودان جنوبی به دموکراسی و حقوق بشر و توسعه دست یافت؟ آیا دنبال کردن پروسه ی دموکراتیزاسیون موجه تر و بسیار کم هزینه تر نخواهد بود؟ هرگونه سیاستی باید معطوف به کاهش درد و رنج مردم باشد. هیچ کس مجاز نیست میلیون ها انسان را در پای بر ساخته های تاریخی قربانی کند. فراموش نکنیم: تک تک آدم ها مهم اند، نه ایدئولوژی ها و هویت های بر ساخته شده ی تاریخی.

منبع: بی.بی.سی، 91/2/8

پاورقی ها:

1- رجوع شود به لینک:

<http://persian.euronews.com/2011/01/05/south-sudan-prepares-for-independence-vote/>

2- رجوع شود به لینک:

http://www.bbc.co.uk/persian/world/2012/04/120423_l25_sudan_bashir.shtml

3- رجوع شود به عکس های رایین ملدرام در سایت بی بی سی فارسی:

http://www.bbc.co.uk/persian/world/2012/04/120426_l42_spg_pics_sudan_conflict.shtml

ضرورت تبعیض نسبت به اقلیت های زبانی

نیکلای سارکوزی رئیس جمهوری فرانسه در 91/2/12 در تبلیغات انتخاباتی دور دوم در مصاحبه ای با شبکه ی آر.آم.سی برای جلب آرای راست افراطی- طرفداران مارین لوپن که در دور اول حدود 18 درصد آرای فرانسویان را به دست آورد- گفته است:

"نظام یکپارچه ساختن و ادغام فرهنگی ما کار نکرده است. چرا؟ زیرا قبل از آنکه بتوانیم کسانی که وارد کشورمان شدند را با فرهنگمان تطبیق دهیم، گروهی جدید از راه رسیدند. با پذیرفتن زیاد از حد مهاجران، روند تطابق و ادغام جوامع را فلج کردیم." [1].

این سخنان رئیس جمهور کشوری است که بیش از دویست و بیست سال از انقلاب 1789 دوران سازش می گذرد، انقلابی که نه تنها اروپا، که جهان را تغییر داد و از برابری سخن می گفت. او هویت های دیگر را نفی کرده و از ضرورت "یکپارچه سازی" سخن می گوید. این رویکرد با رویکرد اتحادیه ی اروپا برای ساختن هویت مشترک یا "روح اروپا" تفاوت بنیادین دارد.

تجربه ی اروپا برای ما که گویی با معضلاتی مشابه دست و پنجه نرم می کنیم، عبرت آموز است. زندگی مشترک در سرزمین وسیع ایران با زبان های گوناگون چگونه امکان پذیر است؟ تا حدی که من می فهمم، باید هویت سیاسی مشترکی پدید آوریم و نوع دیگری از تبعیض را ضمیمه ی آن سازیم تا زندگی صلح آمیز امکان پذیر شود.

یکم- ادغام نه همگون سازی : در سال 1973، جامعه ی اروپا، اعلامیه ی درباره ی هویت اروپایی (Declaration on European Identity) را منتشر کرد. دولت های اروپایی آگاهانه به دنبال ساختن روح اروپا بودند و هستند. این کنش آگاهانه، ناشی از خواست واقعی اکثریت مردم این منطقه بود. گی هارشر یکی از افرادی بود که از سوی اتحادیه ی اروپا - در اواخر دهه ی 90 میلادی- مأمور گشت تا بر ساختن "روح اروپا" را تئوریزه سازند. هارشر در ساختن روح اروپا سه نوع هویت سازی مشترک را از یکدیگر متمایز می سازد:

همگون سازی (assimilation): طی دهه ها و سده ها، اعضای "اقلیت های هویتی" با اعضای "اکثریت هویتی"، دارای هویت همسانی می شوند. اگر هم برخی ویژگی های فولکوریک یا عناصر جزئی هویت اصلی اقلیت باقی بماند، اما آن هویت به تدریج ناپدید می شود و اقلیت با اکثریت هم هویت می شود.

ضد همگون سازی (anti- assimilation): تمایز کامل اقلیت از اکثریت را باید راهبرد ضد همگون سازی نامید. در این حالت، کشور از دو یا چند گروه کاملاً متفاوت تشکیل می شود که به زبان های گوناگون حرف می زنند، با یکدیگر تفاهم و کنش و واکنش متقابلی ندارند و یکدیگر را نمی شناسند.

ادغام (integration) : برقراری نوعی تعادل میان حفظ همه ی ویژگی های اصلی هویتی اقلیت از یک سو و باز بودن اقلیت در برابر اکثریت و اکثریت در برابر اقلیت از دیگر سو است.

همگون سازی در برگیرنده ی "غیریت"، "تفاوت" و "دیگری" نیست. ضد همگون سازی غیرت و تفاوت و دیگری را بیش از حد لازم متصلب کرده و آنها را به تضاد و تعارض و جدایی و ستیز می کشاند. همگون کردن اقلیت ها با یک الگوی فرهنگی مسلط، اگر شدنی باشد، جامعه ای بیش از حد یک شکل می سازد و گفت و گوی داخلی را به حداقل ممکن می رساند. برای این که واکنش اقلیت به همگون سازی، ضد همگون سازی خواهد بود. در چنین حالتی، هویت ها به اسطوره های چارچوب- به تعبیر کارل پوپر- تبدیل می شوند که به یکدیگر راه ندارند، به همین دلیل بحث و گفت و گویی میانشان در نخواهد گرفت، چون پنجره ای به روی همدیگر ندارند، چون پلی میانشان وجود ندارد. در ادغام، در عین حق حفظ هویت اقلیت و اکثریت، آنها با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و درگیر بحثی جدی می شوند و به طور طبیعی از گفت و گو متأثر می گردند و یک نوع اختلاط مردمی پدیدار می شود و گسترش می یابد. بدین ترتیب، ارتباط اجتماعی واقعی برساخته می شود و نمی گذارد دو حد افراط و تفریط "همگونی تمام عیار" و "چندگانگی تمام عیار" و قومی شدن جامعه محقق شود.

هویت، ما را به درون یک ساختمان دارای دیوارهای متعدد می افکند. دیوارها ما را از دیگران جدا می سازند. دیوارها مانند مرزهای میان دو کشورند. اما دو گونه ساختمان وجود دارد. ساختمانی که فقط دیوار است و هیچ در و پنجره ای ندارد (همگون سازی و ضد همگون سازی)، ساختمانی که دارای در و پنجره برای برقراری ارتباط و گفت و گوی با دیگران است. نه تنها در و پنجره، که دارای راه ها و راه روهای مشترک است.

نه تنها ساختن هویت اروپایی یا روح اروپا نباید از طریق یکپارچه سازی یا همگون سازی صورت بگیرد، ساختن هویت در جامعه ی ایران نیز نباید در چنبره ی همگون سازی و ضدهمگون سازی اسیر شود. ادغام حق حفظ هویت متفاوت است، در عین ارتباط و گفت و گو و ساختن چیزی مشترک. همه ی هویت های زبانی ایران باید مجاز باشند تا به زبان خود حرف بزنند، بیاموزند و بیاموزند، و انواع رسانه ها را داشته باشند.

دوم- ساختن هویت سیاسی مشترک : هویت فرهنگی متمایز از هویت سیاسی است. همه می توانند دارای هویت فرهنگی متفاوت خود باشند، اما یک کشور نیازمند هویت سیاسی واحدی است. این "ما" ی مشترک را همه ی ساکنان آن سرزمین از طریق اشتراک در تصویرهایی درباره ی آدمیان و جوامع، ارزش ها و اصول می سازند. به عنوان نمونه، "هویت سیاسی آمریکایی" ها را مجموعه ی ارزش ها و اصولی که در اعلامیه استقلال و منشور حقوق، اعلامیه ی حقوق انسان شهروند و قانون اساسی آن کشور آمده است، ساخته و می سازد. آنان بر این باور بودند و هستند که این ارزش ها و اصول می توانند زندگی جمعی شان را به گونه ای سامان بخشند که برای همه قابل قبول باشد و آینده ی بهتری را برای آنها تضمین کند.

بدین ترتیب، اصول، منافع مشترک و اهداف بنیادین هویت سیاسی را می سازند. به گفته ی فوریو چروتی - در "به سوی هویت سیاسی اروپایی"- اگر شهروندان احساس نکنند که فقط به عنوان یک کل می توانند رشد کنند یا نابود شوند، آزاد باشند یا برده، هیچ هویت سیاسی به وجود نمی آید. اروپائیان در طول تاریخ

در عین حال که با یکدیگر می جنگیدند و همدیگر را نابود می کردند (جنگ های سی ساله ، جنگ جهانی اول و دوم و هوکاست برخی از مصادیق این مدعایند)، در حال ساختن و اختراع ارکان یک "هویت فرهنگی" مشترک بودند. آنها رفته رفته به این نتیجه رسیدند که هویت فرهنگی مشترک به تنهایی مانع جنگ و نابودی و سازنده ی صلح و امنیت نیست، برای اینها به چیز دیگری نیاز است، یعنی هویت سیاسی مشترک. پس از جنگ دوم جهانی اروپا بدین سو گام نهاد و طی پیمان های گوناگون به سوی ساختن هویت سیاسی اروپایی یا روح اروپایی رفت. این هویت سیاسی اینک تا حدود زیادی ساخته شده است، اما هیچ گاه کامل نیست و همیشه با اصول و منافع مشترک و اهداف بنیادین بازسازی خواهد شد. نفی تخاصم و جنگ، پس از جنگ جهانی اول و دوم به نیازی مبرم تبدیل شد و اساس این تصمیم قرار گرفت که ما می خواهیم متحد شویم و هویت سیاسی مشترکی پدید آوریم.

هویت فرهنگی مجموعه ای از هویت هایی است که تا حدی همپوشی دارند، اما هویت سیاسی دارای ساختاری متمرکز است. هویت فرهنگی اروپا محصول هویت های متکثر است، که گاهی با هم همپوشی، تلاقی و تقاطع پیدا می کنند، زمانی در هم می آمیزند و در پایان از هم جدا می شوند. هویت سیاسی مشترک اروپایی برای این پدید آمد که این هویت های متکثر دیگر منشأ خصومت نباشند. هویت سیاسی مشترک وحدت در عین کثرت را پدید می آورد.

در ایران نیز می توان با حفظ هویت های فرهنگی متکثر ، هویت سیاسی مشترکی پدید آورد که مبتنی بر اهداف بنیادین مشترک، منافع مشترک و اصول مشترک باشد. با استفاده ی از تجربه ی آمریکا و اتحادیه ی اروپا و کانادا، باید پیمانی به تصویب رساند که مقبول همه ی ساکنان ایران زمین باشد. مهمترین رکن این پیمان مشترک (قانون اساسی) همین اعلامیه ی جهانی حقوق بشر است که مقبول همگان است. تبعیض زدایی اساس کار است. دموکراسی و حقوق بشر و آزادی، عادلانه ترین برساخته های بشری تاکنونند. آدمیان دائماً در حال تبعیض زدایی و ایجاد برابری بیشترند. میثاق بین المللی حقوق اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل (مصوب 1966)، میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی سازمان ملل متحد (مصوب 1966)، میثاق بین المللی حذف تمام اشکال تبعیض نژادی (مصوب 1965)، میثاق حذف کلیه ی اشکال تبعیض علیه زنان (مصوب 1979)، میثاق ضد شکنجه و رفتار یا مجازات خشن، غیر انسانی یا تحقیرکننده (مصوب 1984)، میثاق بین المللی حقوق کودک (مصوب 1989) و میثاق در مورد جلوگیری و مجازات کشتار دسته جمعی (مصوب 1948)، باید جزئی از پیمان ساختن هویت سیاسی ایرانی باشند. تصویری از "هویت سیاسی ایرانی" که در اینجا ارائه شد، انسانی است، نه فارس یا ترک یا کرد یا عرب یا بلوچ یا غیره. همه با حفظ هویت فرهنگی خاص خود می توانند در این هویت سیاسی مشترک گرد آیند.

"شهروندان برابر و آزاد" اساس کارند و این پیمان ها را به وجود می آورند. این شهروند در چنین چارچوبی می تواند بگوید که این موضوعی است که به من ایرانی مربوط می شود و می خواهم نظام سیاسی ای پدید آورم که نه تنها محصول رأی و رضایت من است، بلکه در برابر من پاسخگو هم باید باشد.

هویت های متفاوت اموری ذاتی نیستند، برساخته های تاریخی اند. ارزش آنها همانند دیگر برساخته های بشری تاریخی است. زبان ، علم، فلسفه، تکنولوژی، دین، ایدئولوژی، دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، و

غیره و غیره، همگی برساخته های تاریخی/بشری هستند. همه ی اینها را انسان ها "اختراع" کرده اند. هیچ ذات ثابت از پیش داده شده ای افراد را به demos تبدیل نمی کند، این امر حاصل آگاهی از این اصل است که از ضرورت و فرصت ساخت زندگی مشترک با کمک یکدیگر گریز و گزیری نیست. بدین ترتیب می توان هویت سیاسی مشترک برای ایرانیان پدید آورد. تفکیک نهادن میان هویت فرهنگی و هویت سیاسی، مسأله آفرین است و به مغالطه های بسیار می انجامد.

سوم- تبعیض گرای ضروری : هیچ نوع تبعیضی پذیرفتنی نیست، مگر آن که به دلایل متقن وجودش ضروری باشد. در ایران به دلیل وجود نظام های استبدادی، همه مورد تبعیض و سرکوب قرار گرفته اند. زنان با این که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می داده اند، تبعیض و سرکوب شدید را تحمل کرده اند. نه تنها از سوی حکومت های مرکزی، که از سوی تک تک مردان (پدر، برادر، شوهر) در تک تک مناطق و در داخل تک تک هویت های زبانی.

اقلیت ها نیز مشمول ظلم و سرکوب مضاعفی بوده و هستند. برای تبعیض زدایی از این موارد خاص چاره ای جز تبعیض گری وجود ندارد. منظور تبعیض مثبت (affirmative action) به سود این گروه های زبانی و هویتی است تا ستم مضاعف تاریخی جبران شود و همه از فرصت های برابر استفاده نمایند.

چهارم- نگران انسان ها، نگران ایران : در بحث تجزیه طلبی دو نکته را باید از یکدیگر متمایز ساخت: اول- نگرانی برای تجزیه شدن ایران. دوم- نگرانی برای کشته و زخمی و آواره شدن میلیون ها انسان. ما از دومی سخن گفته و می گوئیم، نه از اولی. مدعا این بود و هست: حمله ی نظامی به احتمال زیاد به تجزیه ی ایران منتهی خواهد شد و تجزیه بسیار خونین خواهد بود. نباید انسان ها را در پای برساخته های تاریخی قربانی کرد. این نگرش اگر عنوانی داشته باشد، "اومانسیم" است، نه "ناسیونالیسم" و ایران گرایی. سخن بر سر پیامدهای هولناک انسانی بود، نه مرزهای زمینی.

روشن است که ما مدافع جدی ایران و تمامیت ارضی آن هستیم و این دفاع کاملاً موجه است. مگر آمریکائیان مدافع آمریکا و تمامیت ارضی آن نیستند؟ مگر بریتانیایی ها مدافع بریتانیا و تمامیت ارضی آن نیستند؟ مگر آلمانی ها مدافع آلمان و تمامیت ارضی آن نیستند؟ مگر اکثر آمریکایی ها پرچم آمریکا را بر در منازل خود نصب نکرده و نمی کنند؟ دفاع از ایران و تمامیت ارضی اش موجب شرمندگی نیست تا کسی از آن بگریزد. همه ی ایرانیان از ایران و تمامیت ارضی اش دفاع می کنند. وقتی عراق با پشتیبانی برخی دولت ها به ایران حمله کرد، مردم سراسر کشور به دفاع از تمامیت ارضی کشورشان برخاسته و متجاوز را به پشت مرزهای ملی عقب راندند. البته در همان زمان هم گروه ها و سازمان هایی با سازمان های اطلاعاتی و امنیتی عراق همکاری داشته و در کنار ارتش صدام حسین با مردم ایران می جنگیدند. اما محل نزاع نوشتارهای ما، پیامدهای انسانی تهاجم نظامی به ایران و تجزیه ی متعاقب آن بود، نه ارزش مرزهای ملی.

منبع: بی.بی.سی، 91/2/20

پاورقی :

1- رجوع شود به لینک:

http://www.bbc.co.uk/persian/world/2012/05/120501_l43_le_pen_blank_vote.shtml

کرد، ترک، بلوچ و فارس بودن چه معنایی دارد؟

کریچ کالهن می گوید: "ما هیچ مردم بی نامی نمی شناسیم، هیچ زبان یا فرهنگی سراغ نداریم، که بین خود و دیگری، ما و آنها، تمایز برقرار نساخته باشد... شناسایی خویشتن- که همواره نوعی برساختن محسوب می شود صرف نظر از این که تا چه حد همچون یک کشف احساس شود- هرگز بتمامه از داعیه های شناخته شدن به طریق خاص به وسیله ی دیگران جدایی پذیر نیست" [1].

ساختن هویت توسط فرد یا گروهی از افراد، بر مبنای یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه ی بهم پیوسته ای از ویژگیهای فرهنگی صورت می گیرد که نسبت به دیگر منابع معنایی، به آن یا آنها اولویت داده می شود. هویت به زندگی فرد و جمع معنا می بخشد. بدین ترتیب، همه ی هویت ها برساخته می شوند. اما پرسش اصلی این است: چگونه؟ از چه چیزی؟ توسط چه کسی؟ به چه منظوری؟

تاریخ، جغرافی، زیست شناسی، نهادهای تولید و بازتولید، خاطره ی جمعی، رویاهای شخصی، سازمان قدرت، و وحی و الهامات دینی مجموعه ی مواد و مصالحی هستند که با استفاده ی از آنها هویت برساخته می شود.

این مواد و مصالح حاضر و آماده نیستند تا به کار روند. هرمنیوتیک همیشه در کار خواهد بود. یعنی، افراد، گروه های اجتماعی و جوامع، همه ی این "مواد خام" را از نو معنا و تفسیر می کنند. تنظیم معنای تازه، مطابق با الزامات اجتماعی و پروژه های فرهنگی صورت می گیرد که خود این دو در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی- مکانی آنها ریشه دارند.

جامعه شناس برجسته ای چون ارنست گلنر هویت های ملی را "مصنوعات خودسرانه ی تاریخی" به شمار آورده است [2]. به نظر او ملی گرایی و ملتها صرفاً مصنوعات ایدئولوژیکی هستند که توسط روشنفکران- با دستکاری خودسرانه ی اسطوره های تاریخی- برای منافع نخبگان اقتصادی و اجتماعی برساخته می شود. گلنر می گوید: "تمامی انواع ملی گرایی چیزی جز نوعی قبيله پرستی، یا هر نوع دیگری از گروه پرستی، نیست که به مدد بخت و اقبال یا با اتکا به تلاش و تکاپو یا مساعدت اوضاع و احوال، موفق می شود بدل به نیروی موثری در شرایط مدرن امروزی گردد" [3]. به گمان گلنر موفقیت ملی گرایی معنایی جز تشکیل دولت ملی مدرن ندارد.

اگرچه قدرت طلبی نخبگان سیاسی در برساختن هویت های ملی موثر است، اما نمی توان ملی گرایی را به سوء استفاده ی نخبگان از توده ها برای منافع شخصی و گروهی فروکاست. از سوی دیگر، هویت سازی فرهنگی را باید از هویت سازی سیاسی متمایز ساخت. به تعبیر دیگر، هر نوع ملت سازی یا ملی گرایی لزوماً به دنبال برساختن دولت ملی مستقل (تجزیه طلبی) نیست. بسیاری از هویت سازی ها واکنشی هستند. یعنی واکنش به فرهنگی که از سوی دولت ملی مدرن مرکزی به طرق مختلف به همه تحمیل می شود و هرگونه تفاوت را نفی و سرکوب می کند. هویت زبانی برای دفاع از فرهنگ های تحت ستم و منافع انکار شده از سوی دولت مرکزی به عنوان سنگر دفاعی برساخته می شود. گفته می شود که

رضا شاه در ایران برای تشکیل دولت ملی مدرن دست به همین عمل زد (رجوع شود به کتاب: سیروس غنی، *ایران برآمدن رضا خان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها*).

پرسش جامعه شناس این است که هویت کرد، هویت بلوچ، هویت ترک، هویت فارس، هویت لر و غیره چگونه، از چه چیزی، توسط چه کسی و برای چه هدفی بر ساخته می شود؟ بدیهی است که در نقاط مختلف کشور مردم به زبان های گوناگون سخن گفته و خود را تحت عنوانی خاص (مثلاً ترکمن) می نامند و هیچ کس نمی تواند منکر وجود این افراد و یاد حق نام گذاری شان باشد. اما در بحث تحلیلی می توان پرسید که کرد یا ترک یا فارس بودن چه معنایی دارد؟ چه چیز یک ترک را ترک می کند و او را از دیگران متمایز می سازد؟ زبان ترکی؟ محل تولد؟ پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ؟

از هویت فارس شروع کنیم. امروزه بیشتر کسانی که از "هویت فارس" سخن می گویند، ناقدان آنند. آنان یک هویت ستمگر فارس اختراع کرده و هویت واکنشی خود را در برابر آن می سازند. اما این هویت فارس چیست؟ چه ویژگی هایی یک فرد یا گروه را فارس می کند؟ همین پرسش درباره ی هویت کرد، هویت ترک، هویت بلوچ و غیره قابل طرح است. "هویت کرد" چیست و چه ویژگی هایی آن را از دیگر هویت ها متمایز می سازد؟ بحث تحلیلی با "ایضاح مفهومی" دقیق پیش می رود، نه مدعیات پر از ابهام و ایهام.

به این نمونه توجه کنید. یک زن خود را با "هویت مسلمان" به ما می شناساند. ما می دانیم که "هویت تکواریه" مطلقاً وجود ندارد و هر فردی دارای هویت متعدد است و هیچ گاه هویت یک فرد فقط و فقط به "مسلمانی" یا هر ویژگی تکواریه ی دیگری- فروکاسته نمی شود. اما از این زن می پرسیم: "هویت مسلمان" چه معنایی دارد و چه ویژگی هایی تو را از دیگران متمایز می سازد؟ او در پاسخ می گوید:

"من پیرو حضرت محمد هستم. او پیامبر خداوند است. کتاب او قرآن است. این کتاب دارای سه بخش اعتقادات، اخلاق و فقه است. خدایی که قرآن به من می شناساند و من به آن باور دارم، خدای متشخص انسانوار شارع است. قرآن به ما می گوید که پس از مرگ زندگی شخصی دیگری را آغاز خواهیم کرد که تابع رفتارهای ما در این جهان است. اگر مطابق فرامین اخلاقی و احکام فقهی قرآن عمل کرده باشیم، به بهشت می رویم و اگر برخلاف اوامر قرآن عمل کرده باشیم، به جهنم خواهیم رفت. قرآن ما را به عمل به فضایل اخلاقی و دوری از رذایل اخلاقی فراخوانده و تنها ملاک برتری و فروتری مسلمین نسبت به یکدیگر را تقوا قرار داده است، نه جنسیت یا قومیت. خداوند به وسیله ی پیامبرش مجموعه ی شعایر و مناسکی فرستاده که من به آنها عمل می کنم. حجاب من یکی از آنهاست که مرا از زنان غیر مسلمان متمایز می سازد. قرآن به من اجازه ی هیچ نوع روابط جنسی خارج از نهاد خانواده را نمی دهد. سبک زندگی قرآنی نافی شرابخواری است. من هر روز چند بار به همراه بیش از یک میلیارد تن در سراسر جهان نماز می خوانم. من همه ساله یک ماه به همراه بیش از یک میلیارد تن در سراسر جهان روزه می گیرم. من به همراه میلیون ها انسان از سراسر جهان در مراسم حج شرکت می کنم. و...".

حالا من می فهمم که "هویت مسلمان" این زن چه معنایی دارد و چگونه او را از دیگران متمایز می سازد. اما هنوز نمی فهمم که "هویت فارس"، "هویت کرد"، "هویت بلوچ"، "هویت ترک" و... چیست؟

"هویت مسلمانی" هم- البته در دوران مدرن- در بحث تحلیلی به هویت متمایزتری تقسیم می شود: هویت "مسلمانی بنیادگرایانه"، هویت "مسلمانی سنت گرایانه"، هویت "مسلمانی مدرنیستی". این سه نوع متمایز هویت اسلامی را می توان با بیش از ده ملاک از یکدیگر تفکیک کرد. فرض کنید من خود را با "مسلمانی مدرنیستی" به شما معرفی می کنم و خود را در برابر "مسلمانی بنیادگرایانه" قرار می دهم. شما از من می پرسید: مسلمانی بنیادگرایانه چیست و وجوه تمایز آن از مسلمانی نوگرایانه کدام است؟ من در پاسخ می گویم:

"مسلمانی بنیادگرایانه" یعنی: بی اعتباری عقل استدلالگر، ظاهرگرایی، شریعت اندیشی، تأسیس حکومت و جامعه ی فقهی، نابرابر فرض کردن انسان ها(مسلمان و غیرمسلمان، زنان و مردان، برده و آزاد، فقیه و غیرفقیه)، سکولاریسم ستیزی، نفی پلورالیسم دینی و سیاسی و اجتماعی، دین را پاسخگوی همه ی مسائل و مشکلات این جهانی قلمداد کردن، مخالفت با اندیشه ی تجدد و نظام اجتماعی مدرن، غرب ستیزی(جهان غرب مسئول همه ی مسائل و مشکلات مسلمین است)،خسونت گرای(اجرای شریعت از طریق خسونت)، تکفیرگری.

در این مرحله شما از من می پرسید: خوب مسلمانی مدرنیستی تو چه ویژگی هایی دارد که هویت تو را از هویت مسلمانان بنیادگرا متمایز می سازد؟ من می گویم:

"مسلمانی نوگرایانه" یعنی: پذیرش حجیت عقل استدلالگر(در صورت تعارض عقل و وحی، دست کشیدن از ظاهر متن و تأویل آن)، روح گرایی(روح معنوی قرآن در برابر ظواهر آن)، اخلاق گرایی، موقتی به شمار آوردن احکام فقهی غیر عبادی(آنها متعلق به صدر اسلام اند)، برابر به شمار آوردن همه ی انسان ها مستقل از دین و جنسیت و قومیت، قائل به جدایی نهاد دین از نهاد دولت(نفی حکومت فقهی)، دفاع از پلورالیسم دینی و سیاسی و اجتماعی، محدود کردن دین به پرسش های وجودی و معنابخشی به زندگی(نه پاسخگوی همه ی مسائل و مشکلات این جهانی بودن)،پذیرش اندیشه ی تجدد و نظام اجتماعی مدرن(ضمن نگاه نقدی)،عامل اصلی عقب ماندگی جوامع اسلامی را خود آنها به شمار آوردن، نفی خسونت و تکفیرگری.

اینک شما می توانید با من وارد گفت و گویی سودمند درباره ی این دو نوع هویت شوید. همین پرسش ها در رابطه ی با افرادی مطرح است که برای خود هویت "روشنفکری دینی" می سازند. روشنفکری دینی چیست و وجوه تمایز آن از هویت "روشنفکری غیر دینی" کدامست؟ پس منطقاً باید به این پرسش پاسخ گفت:

"هویت فارس"، "هویت کرد"، "هویت بلوچ"، "هویت ترک" و غیره چه معنایی دارد و چه ملاک های تحلیلی آنها را از یکدیگر متمایز می سازد؟ در مباحث "هویت گرایان قوم گرا" جای این نکته ی کلیدی خالی است. به تعبیر دیگر، وقتی فردی به من می گوید تو "فارس" هستی و من "کرد"، و این گونه برای من و خود هویت سازی می کند، من می خواهم بدانم دقیقاً چه ویژگی هایی من و او را از یکدیگر متمایز می سازد؟

این پرسش‌ها، پرسش‌هایی انتزاعی نیستند، کاملاً انضمامی اند. تاریخ در برابر ماست. به فرایند جهانی شدن بنگرید. سرکوب شدید نیروهای مرکز گریز، بخشی از پروژه‌ی آمرانه‌ی ساختن "دولت مدرن ملی" توسط رضا شاه بود. می‌دانیم که پروژه‌ی او را "تجددآمرانه" خوانده‌اند. رضا شاه به شدت شیفته‌ی ظواهر تمدن غربی بود و می‌خواست ایران و ایرانیان را با "ظواهر تمدن غربی" توسعه دهد. به عنوان نمونه، به موضوع خشونت بار تغییر لباس ایرانیان توجه کنید. او لباس ایرانیان را فارسی نکرد. که مدعایی بی‌معنا و کاذب است. بلکه آن را غربی ساخت. کلاه پهلوی- کپی کلاه فرانسوی- در سال 1306 برای مردان اجباری شد. وقتی در 4 دی ماه 1307 مقررات لباس پوشیدن به تصویب مجلس هفتم رسید، فقط دو نماینده‌ی فارس زبان شهرری (حاج سید رضا فیروزآبادی) و شیراز (سید یعقوب اردکانی) با آن مخالفت کردند. در بیرون از مجلس هم ذکاءالملک فروغی و دکتر محمد مصدق- که هر دو فارس زبان بودند- با آن به مخالفت برخاستند.

در ششم بهمن 1307 وزیر داخله مقررات "لباس متحدالشکل" را جهت اجرا اعلام کرد. ماده‌ی اول آن می‌گفت: "لباس متحدالشکل کلاه پهلوی و کت و شلوار اروپایی است". بدین ترتیب، رضاشاه لباس‌های کردها و عرب‌ها را به زور نگرفت تا لباس فارسی؟! برتن آنان کند، بلکه به زور لباس‌های اروپاییان را بر تن همه‌ی ایرانیان- از جمله فارس زبان‌ها- کرد. رضا شاه در خرداد 1314 دستور غربی‌سازی تمام عیار را صادر کرد و گفت که همه‌ی وزرا باید از 16 خرداد کلاه نمدی اروپایی بر سر بگذارند. برخی از فقیهان و طلبه و روضه‌خوان‌های حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد در برابر او ایستادند و ماجرای خونبار حرم امام رضا در تیر ماه 1314 به وقوع پیوست. در گام بعد هم داستان "کشف حجاب" اجباری در 17 دی ماه 1314 به وقوع پیوست که باز هم به دنبال غربی‌سازی پوشش کلیه‌ی زنان ایرانی بود. رضاشاه در برابر غربیان احساس حقارت می‌کرد و بر آن گمان بود که اگر ظواهر ایرانیان همانند غربیان شود، دیگر اروپایی‌ها نمی‌توانند ایرانی‌ها را مسخره کنند.

رضا شاه و محمد رضا شاه نظام آموزشی ایران را غربی ساختند. جمهوری اسلامی نیز با تمام کوشش ناممکنی که کرده، نتوانسته است که دانشگاه‌ها و علوم تدریسی آنها را اسلامی سازد. آنچه در مدارس و دانشگاه‌های ایران به زبان فارسی به همه آموزش داده می‌شود، علوم تجربی طبیعی، علوم تجربی انسانی، فلسفه‌های مدرن، هنر مدرن، و یا اسلامی است، به همین دلیل فارس یا فارسی قلمداد کردن معارف بشری، مدعایی کاذب و فاقد معناست. سهم فارس زبان‌ها در ساختن علوم تجربی طبیعی و علوم انسانی مدرن اگر صفر نباشد، تقریباً صفر است. تئوری‌ها و نظریه‌هایی که در دانشگاه‌ها در علوم مختلف تدریس می‌شود را متفکران دوران مدرن مغرب زمین بر ساخته‌اند، نه فارس زبان‌های ایرانی. آن علوم اگر ریشه‌های جغرافیایی داشته باشند، مغرب زمین محل ریویش آنهاست، نه مراکز فارس نشین.

نهادهای مدرنی چون پارلمان، تفکیک قوا، جمهوری، بانک، حزب، و... همه بر ساخته‌ی غربیان است، نه فارس زبان‌ها. تفکیک قوا را منتسکیو ساخت، نه فارس‌ها.

فیلسوف برجسته‌ی مدافع "چندفرهنگی" کانادا، چارلز تیلور، تحولات هویتی جهانی را بررسی کرده و نشان می‌دهد که سه دوره پشت سر گذاشته شده است:

دوره ی دیرینه دورکمی (paleo- Durkheimian) ، دوره ی نودورکمی (neo- Durkheimian) و دوره ی پسادورکمی. آخرین دوره، دوره ی انقلاب در مصرف است. یکی از مهمترین وجوه انقلاب در مصرف، درست کردن بازاری خاص جوانان بود که چون سیل عظیمی لباس و مد به همراه آورد. لباسی که یک جوان می پوشد، عینکی که بر چشم می زند (مثلاً عینک رین منی) موسیقی ای که به آن گوش می سپارد، او را در سراسر جهان با میلیون ها تن هم هویت می سازد. جوان با کلاهی که بر سر می گذارد به خود- نمایش گری دیگری (self-display) پاسخ می گوید. "زبان مشترک مد" ، امروزه برای جوان ها هویت ساز است. فرهنگ این هویت پسادورکمی، فرهنگی دروننمایی گرا (expressivist) است.

فرایند جهانی شدن، پیامدهای بسیاری داشته است. به "فاست فودی" شدن غذا ها بنگرید. "مک دونالدی" شدن جوانان را چگونه می توان تفسیر کرد؟ آیا گسترش غذاهای غربیان در میان ایرانیان جزیی از پروژه ی فارسی سازی اجباری است؟ مسأله فقط و فقط غذاها نیست، هنر هم همین وضع را دارد. "هالیوودخواهی" از یک سو، و سیطره ی موسیقی های غربی از دیگر سو، واقعیت کنونی ایران امروز را بهتر نشان می دهد.

جوانان شهرنشین "سبک های زندگی غربی" را انتخاب می کنند. این سبک های زندگی، هرچه که باشد، هیچ ارتباطی به فارس زبان ها ندارد، چرا که جوان های مسلط به زبان ترکی، عربی، کردی، بلوچ و غیره نیز در استفاده ی از این سبک های زندگی با جوان هایی که فقط و فقط زبان فارسی می دانند، اشتراک دارند. به این متغیر باید توجه کرد که حدود 70 درصد جمعیت ایران را افراد زیر 35 سال تشکیل می دهند.

هرچه میزان توسعه ی اجتماعی یک منطقه بالاتر باشد، آن منطقه بیشتر و بیشتر متأثر از "اندیشه ی تجدد" (مدرنیته) و نظام اجتماعی مدرن خواهد بود. بدین ترتیب، مناطقی که از نظر برسانندگان هویت های متعارض فارس و غیر فارس، مناطق فارس نشین به شمار می روند (تهران، اصفهان، مشهد، شیراز، و...)، بیشتر متصل به فرهنگ جهانی اند. به تعبیر دیگر، آنان برای خود هویت های جهانی می سازند (خود را با فرهنگ مدرن جهانی می شناسانند)، نه "هویت فارس" که معلوم نیست که چیست؟

بدین ترتیب، محل نزاع نه موجودیت یا حق نام گذاری، که چیستی هویت های زبانی است. بدون روشن کردن معنای هویت کرد، هویت ترک، هویت فارس، هویت بلوچ و غیره نمی توان گفت و گوی تحلیلی را پیش برد. هویت سازان قوم گرا/ ملت گرا ابتدا باید این نکته را دقیقاً روشن سازند. شاید هم مشکل به راقم این سطور باز می گردد که هیچ اطلاعی از نظریه های تحلیلی برسانندگان هویت های متعارض فارس و غیر فارس ندارد.

منبع: بی بی سی، 91/2/28

پاورقی ها:

1-Craig Calhoun , *Social Theory and the Politics of Identity* , Oxford: Blackwell. 1994: 9-10.

2-Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* , Ithaca, NY : Cornell University Press (originally published by Blackwell, Oxford). 1983 : 56 .

3-Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* , Ithaca, NY : Cornell University Press (originally published by Blackwell, Oxford). 1983 : 87.